سخنرانی هشدار ۸۱
حاج حسین خوش لهجه

هشدار ۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

اعـوذ بـالله مـن الشـیطان اللعیـن الرّجیـم، العبـد المؤیـد رسول المکرم ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقـا اگـر تـوجه نداشـته باشـید، (تـوجه داریـد، مـواظب بـاش)، اگـر تـوجه نداشـته باشـید ایـن صـحبتی کـه مـن می‌خـواهم امشـب کنـم حرفهـای دوسـت عزیـز خـودم، تخم چشم خودم، مداح واقعی اهل بیت حرفهایش لوث

می‌شود؛ مگر قشنگ توجه داشته باشید. والله، اگر توجه نداشته باشید این حرفی که من می‌زنم، حرفهای ایشان لوث می‌شود. دلم می‌خواهد که قشنگ توجه کنید. این مرد بزرگوار راه صد ساله را یک ساله طی کرده. واقع مداح اهل بیت است، ما باید قدردانی کنیم. نه اینکه حالا من یک اشاره‌ای کردم، من بخواهم بگویم، نه من وجداناً حقیقت را می‌گویم، اما دلم می‌خواهد توجه کنید من چه می‌گویم.

من خیلی ناراحتم. ناراحتی‌ام مال این است که گذشته‌ها را می‌بینم، هرچند که شماها چندین سال است پیش رفتید، خیلی پیش نرفتید، باید پیش بروید. یک دوست عزیزی داشتم به ما گفت باید پیش برویم،

خیلی توجه بفرمایید. حرف‌ها همه‌اش درست است، اشعار درست است. مقام امیرالمؤمنین را به غیر خدا هیچ‌کس نمی‌داند. خود پیغمبر فرمود: یا علی هیچ‌کس من را من و تو را نمی‌شناسد غیر خدا، خدا را هیچ کس نمی‌شناسد غیر از من و تو. این خداشناسی است. اصل امکان است، اینها مافوق بشرند. اما خیلی دلم می‌خواهد توجه بفرمایید من چه می‌گویم. ما صحبتمان در «هو الامر، هو الخلق» بود. خدای تبارک و تعالی تمام خلقت را که کرده امر به آن کرده.

آن وقت حالا این امر که کرده، به اشیاء به تمام خلقت گفت من را اطاعت کنید، همه لبیک گفتند. گفت حالا پیغمبر من را اطاعت کنید، حالا پیغمبر هم گفت علی را

اطاعت کنید: «الیوم اکملت علیکم دینکم» خدا دو چیز پیش ما امانت گذاشته، یکی قرآن است، یکی عترت. اگر شما بخواهید به مافوق این حرفها برسید باید اولاً که خودمان به امانت خیانت نکنیم، بعد نگذاریم کسی به امانت خیانت کند. من عقیده‌ام این است اگر بخواهید ثابت در ولایت بمانید، خلق را اصلاً نباید ببینید. یعنی خلق را جماد حساب کنید. اگر اینجور نباشید به صاحب امشب رستگار نمی‌شوید. جداً می‌گویم. اگر خلق را ببینید، به صاحب امشب رستگار نخواهیم شد. همه این مردم که گمراه شدند، خلق را دیدند اطاعت خلق کردند. اگر تو خلق را نبینی که اطاعت نمی‌کنی. توجه می‌فرمایید من چه می‌گویم!

[ارجع به] اشعار گفتم، دوباره می‌گویم حرف من اگر توجه نکنید فرمایشات دوست عزیزم لغو می‌شود. دلم می‌خواهد نشود، دلم می‌خواهد توجه کنید من چه می‌گویم. امشب یک ذره درددل می‌خواهم برایتان کنم. من تمام شماها را می‌خواهم؛ اما بعضی‌هایتان می‌بینم هنوز پابند خلقید، خلق را می‌بینید. عزیز من، نباید خلق را ببینید. تمام خلق را باید جماد بدانید. حالا الان یک آدم باسواد به من می‌گوید خب خودت هم جمادی! نه! اتکا به خلق نداشته باش. همین‌جور که اتکا به این کوه نداری، اتکا به این تپه نداری، اتکا به این درخت نداری، اتکا به این دریا نداری، اتکا نداری، اتکا به خلق نداشته باش. توجه می‌فرمایید من چه

می‌گویم! اتکای به خلق یواش، یواش خلق را اطاعت می‌کنی. «هو الخلق، هو الامر»، خدا [خلق] کرده، ببین تمام اشیاء خدا را اطاعت می‌کنند؛ اما آنها در یک حدی هستند، آنها مخیر نیستند. بشر مخیر است. حالا که تو مخیری، اگر امر خدا را به امر خودت ترجیح دادی، هشت شرط به تو می‌دهد. بینایت می‌کند، دانشمندت می‌کند، دعایت مستجاب می‌شود خلاصه هشت شرط به تو می‌دهد، در کتاب کافی نوشته. اما دوباره من تکرار می‌کنم، نباید [اطاعت خلق] کنی. چرا؟ خلق آدم را جهنمی می‌کند.

بعد از رسول‌الله خلق مردم را جهنمی کرد؛ یعنی عمر و ابابکر. توجه بفرمایید من چه می‌گویم! امیرالمؤمنین

علـی (علیـه السـلام) یعسـوب الـدین را کنـار گذاشـتند، عبـادتی شـدند. گفتنـد: مـاییم، مـردم گفتنـد: آره! هفـت میلیون رفتند آن طرف، چهار نفر آمدنـد ایـن طـرف. ایـن چهار نفر نابغه‌اند، من دلم می‌خواهـد شما از آنها باشـید. چرا؟ این چهار نفر اطاعت کردند ولایت را، اطاعت کردنـد امیرالمؤمنین را، ثابت ماندند. عزیز من شما بایـد اطاعت کنیـد. ولی‌الله الاعظـم، امام زمان رااطاعت کنیـد. تـوجه می‌کنید مـن چـه مـی‌گـویم؟ خلـق خیلـی نـاجور است، اگـر ولایتش صحیح نباشد، عناد داشته باشد، او نمی‌شـود، از شیطان بدتر است. در آن زمان بوده، در همین زمـان هـم هست.

عزیزان من، دوباره تکرار می‌کنـم؛ من الان چنـد تـا بـرای

شما صحبت می‌کنم که بدانید چیست. مگر همین مردم نبودند؟ مگر همین علماء نبودند؟ مگر همین مجتهدها نبودند؟ مگر همین قال الصادق، قال الباقرها نبودند؟ مگر همین کتابها نبود؟ مگر همین نماز جماعت‌ها نبود؟ مگر همین جهادها نبود؟ مگر این اشعارها را نمی‌دانستند؟ اینجاست که می‌گویم به اشعار جسارت نشود، مگر این اشعار را نمی‌دانستند؟ مگر نمی‌دانستند علی یعسوب الدین است؟ مگر نمی‌دانستند جانشین رسول‌الله است؟ مگر نمی‌دانستند هر کس علی را قبول نداشته باشد، عبادت ثقلین کند می‌سوزد؟ مگر نمی‌دانستند چقدر رسول‌الله گفت برادر من است؟ مگر نمی‌دانستند بی‌علی عبادت هیچ است، فاسد است؟

مگر نمی‌دانستند این حجت خداست؟ مگر نمی‌دانستند علی در کعبه به دنیا آمده، در خانه خدا؟ مگر نمی‌دانستند ایشان وصی رسول‌الله است؟ مگر نمی‌دانستند امیرالمؤمنین کسی هست که زهرای عزیز اگر نبود، همتا نداشت؟ مگر نمی‌دانستند علم اولین تا آخرین است؟ مگر نمی‌دانستند هرکس که ولایت ندارد هیچ‌چیز ندارد؟ مگر نمی‌دانستند اینها را؟ چرا سب به علی کردند؟ چرا سب کردند؟ والله، یکی از شهرها روایت داریم همین آدم، {{توضیح|این است که می‌خواستم پیراهنم را پاره کنم}}، چرا توجه ندارید؟ چرا توجه نمی‌کنید؟ چرا نُنُر و لوس شدیم، به خیالمان کسی شدیم، به خیالمان ما ولایت داریم؟ همین مردم بودند

لعنت به علی می‌کردند. والله، روایت داریم در یکی از شهرها یادش رفت، {{توضیح|اسب به علی کند}}، یادش رفت، می‌خواست برود باغش، آمد پایین یک مسجد الذکر ساخت. همین مسامان‌ها، همین نمازخوان‌ها، همین قرآن‌خوان‌ها، همین فقه و اصول‌خوانها، همین‌ها! همین‌ها! چرا توجه نمی‌کنید؟ توجه کنید به این حرفها. مگر خلق را نبینید، امر خلق را اطاعت نکنید. چهار نفر بودند نکردند، سلمان اباذر میثم مقداد. شما هم باید همین‌جور باشید. اگر نباشید به دینم سُّ ر می‌خورید. اینجوری که به شما که نمی‌گوید! شریح قاضی چه کار کرد؟ با مسئله و حدیث و روایت حسین ما را کشتند. کجایید؟ کجا می‌روی؟

دنبال که می‌روی؟ مگر بروی از کار دست بکشی، بیایی درخانه‌ات بنشینی، منتظر امام زمان ولی‌الله الاعظم باشی، تو یاور امام زمانی. نگاهت را این‌ور و آن‌ور نکن. توجه کنید من چه می‌گویم؟ مگر اینها نبودند؟ مگر همین‌ها نبودند اینقدر به حرف خلق رفتند آمدند حسین ما را کشتند؟ مگر نبودند؟ چرا توجه نمی‌کنی عزیز من! آرام! خیلی آرام!

اصلاً این تمام مردم را جماد بدانید؛ مثل اینکه یک معدنی جماد است، می‌روی یک‌خرده سرب درمی‌آوری، یک‌خرده طلا درمی‌آوری، یک چیزی از آن درمی‌آوری. تو می‌روی به حرف معدن؟ خب جواب بده! آقای معدنی الان روبه‌روی من نشسته، تو می‌روی در معدن؟

تمام مردم را باید اینجوری بدانید. به قدر ضرورت با مردم رفتار کنید. به روح تمام انبیاء، گفتم مردم مسموم شدند. توجه کنید من چه دارم می‌گویم! این اشعار و این حرفها همه‌اش سرجایش درست است. تمام اینها سرجایش درست است، اما چه؟ حالا چطور باید باشد؟ شما ولایتتان یا نوشیدنی یا القایی باید باشد. یا نوشیدنی یا القایی، اگرنه سُر می‌خورید. چه کسانی سُر خوردند؟ توجه می‌کنید من چه می‌گویم یا نه! باید آنها را ببینی. امشب به اصطلاح شب قدر است، از خدا بخواه آن‌جوری نشوی. از خدا بخواه اصلاً چشمی که دنیا را می‌بینی، هدایتت کند، نمی‌گویم از تو بگیرد. اگر بخواهد بگیرد که چشمان نصف بیشترمان را باید بگیرد، باید بگویی

هدایت کن من را. باباجان من، خیلی باید توجه بفرمایید. مگر روایت فهمیدن شوخی است؟ مگر ولایت فهمیدن شوخی است؟ کجا ما ولایت را فهمیدیم؟ اشعار خیلی عالی است، به جای خودش همه‌اش درست است. همه اینها که می‌گویند یک ذراتی از تعریف امیرالمؤمنین است.

امیرالمؤمنین، روح تمام این خلقت است. روح تمام خلقت است، نباشد تمام خلقت فروریزان می‌شود؛ علی یعنی این. اما این را چطور بشناسیم؟ چرا به حرف خلق رفتند؟ من و تو هم عین همین هستیم، باید ثابت باشیم. باید دو چیز که امانت گذاشت پیش خودت، نه خودت خیانت کنی، نه بگذاری به آن خیانت شود.

پیغمبر فرمود سر حوض کوثر به من می‌رسند. آیا هستیم؟ هان؟ بیا امشب شب احیاست عوض شویم. باباجان من! من چه گفتم، شما چه فهمیدید؟ عزیزان من، ببین چه دارم به شما می‌گویم! یک نفر نبود که لعنت نکند به علی‌بن ابوطالب وصی رسول‌الله!!! چه کسی؟ یهودی‌ها؟ نه، نصارا؟ نه، مجوس؟ نه، ارمنی‌ها؟ نه! همین شیعه‌های طنابی! همین‌ها که می‌گویند ما شیعه‌ایم. خیلی مقدس‌تر از من بودند، از تو بودند. تمام قرآن را حفظ بودند، قرآن به چیزشان بود، به گردنشان بود. حسین ما را چه کسی کشت؟ هان؟ نمازخوان‌ها، روزه‌گیرها، حج‌بروها. والله من آتش می‌گیرم. به حرف یک دانه شریح قاضی رفتند. آنها که

حربه نداشتند، در مشتشان، دامنشان را پر از سنگ کردند به حسین ما بزنند که متبرک شوند!! کجایی؟ باز بدو دنبال این، این‌ور و آن‌ور برو! آرام بگیر! تو چه شیعه‌ای هستی آخر؟ چرا آرام نمی‌گیری؟ چرا نیرویت را صرف این حرفها می‌کنی؟ چرا توجه نداری؟ چرا امشب به امام صادق می‌گویند ما چه کنیم؟ می‌گوید: برو علم یاد بگیر. چرا می‌گوید نیم ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ تفکر کن ببین من چه می‌گویم! والله این که من می‌گویم رستگار می‌شوی. به دینم اگر غیر این باشد رستگار نمی‌شوی. این رستگاری نیست که من و تو داریم. مثل همان‌ها هستیم. به تو گفت این کار را کن، می‌کنی، به تو می‌گوید لعنت کن می‌کنی، یک

وقت هم گفتند نکن، نمی‌کنی. خب، تو ولایتت کجاست؟ اصلاً خجالت نمی‌کشی، حیا نمی‌کنی بگویی من شیعه علی‌ام؟ هان؟ حیا نمی‌کنی؟ خجالت نمی‌کشیم از زهرای عزیز، از امام زمان؟ این چه شیعه‌گی است که هرکس هر کجا به شما می‌گوید می‌روید؟ چرا لغوید؟ ان‌شاءالله امیدوارم که مرا عفو کنید، سگ دله ارزش ندارد. یک سگ شکاری قدر یک آدم ارزش دارد. سگ شکاری حفظ مال مردم را می‌کند؛ اما سگ دله ارزش ندارد. اینجا می‌دود آنجا می‌دود، بنده هم همین‌جورم! یک چیز می‌دهند دم تکان می‌دهم. این چه کاری‌است که ما می‌کنیم؟ توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ چرا می‌گوید اگر عبادت ثقلین

کنی، عبادت انس و جن کنی، علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشی، {{توضیح|در کتاب کافی نوشته}}، به رو در جهنم می‌اندازمت؟ کجا می‌روی، تو چه کسی را دوست داری؟ چرا مشاور درست می‌کنی؟ یا زنت مشاورت است، یا بچه‌ات مشاورت است، یا شاگردت مشاورت است، مشاور درست می‌کنی. چرا مشاور درست می‌کنی؟ من آخر امشب چه بگویم؟ من می‌خواهم شما را نجات دهم، از فسق از فجور از بدی‌ها، فقط بگویید خدا، علی. خیال کنید در تمام خلقت خدا و علی، خدا و امام زمان هیچ ممکنی نیست. اگر ممکن نبینی که نمی‌روی دنبالش، ممکن می‌بینی. (صلوات)

قربانت بروم، عزیز من، امشب بنشین فکر کن ببین چه کسانی جهنمی شدند؟ چه کسی اینها را جهنمی کرد؟ خلق. نمی‌توانم یک قدری تندتر بگویم، اگرنه می‌گفتم. چرا توجه ندارید؟ چرا دنبال من می‌آیید؟ امروز باید آدم تفکر داشته باشد عزیز من. اینقدر مشکل است در این زمان که پیغمبر فرمود: هرکس دینش را حفظ کند، با من در درجه من است، در درجه من است. خدا رحمت کند این حاج شیخ عباس را می‌گفت: هرکه با دین در این زمان از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند، پشت دستشان را دندان می‌گیرند این چه جور دینش را آورد. من و تو را می‌گوید. تو می‌دانی من و تو دین نداریم؟ حالا به من ایراد کن. دین‌دار این است؛

هفت میلیون رفتند آن‌طرف، بلال دین‌دار بود. روانه کرد پی‌اش که برایت زن می‌گیریم، نمی‌دانم خانه برایت درست می‌کنیم، چه کار کنی؟ یک اذان بگو. همان اذان را بگو. گفت: عمر، من یک چیز از تو سوال می‌کنم، گفت: هان؟ گفت: مگر تو ندیدی پیغمبر امیرالمؤمنین را بلند کرد، آیه زیر نازل شد: «الیوم اکملت لکم دینکم»؟ گفت: چرا. گفت مگر تو بخ بخ نگفتی، گفت: مولای زنان و مردان شدی؟ گفت: آره گفت پس تو چه کاره‌ای؟ گفت: خب، دیگر شده و این پیرمرد است ابابکر و این حرفها. گفت: نه، من یقین به او دارم، من یقین به حرف تو ندارم. اینقدر به این زد، تا گفت: به امام حسن و امام حسین دورت می‌کنم از اینها. گفت:

که محبت اینها را که نمی‌توانی از دلم ببری. ببین در همه جمعیت، ثابت بود.

عزیز من، من می‌خواهم ولایت شما ثابت باشد. تمام این جوشی که دارم می‌کنم، [برای این است که ولایتتان] ثابت باشد، به حرف خلق نروید، گول خلق را نخورید. شما خیلی باید بالا باشید. شما باید فقط امر را اطاعت کنید. حالا ببین اصحاب امام حسین امر را اطاعت کردند، [امام زمان می‌فرماید:] «السلام علیک یا مطیع لله و رسوله، عبدالصالح» می‌گوید پدر و مادرم به قربانت. عزیزان من، جوانان من، عزیزان من، من دلم می‌خواهد شما جوری باشید که امام زمان بگوید پدر و مادرم به قربانت. راهش را هم من دارم نشانتان

می‌دهم. راهش این است که هیچ کس را موثر ندانیم، فقط خدای تبارک و تعالی را و ولایت را. گرد آنها بگردید. خلق را اصلاً نبینید که شما احتیاج به آن داشته باشید. نبینید که فرمانش را ببرید. چنین ببینید که یک موجودی است اینجا دارد لول می‌خورد، اینجور باید باشید. والله، من همین‌جورم. به این صاحب شب، من همین‌طورم. چرا ما اینجور می‌شویم؟ گفتم دیگر، آن که رفت سمت خلق، چه کار شد. او لعنت به کی کرد، ما هم همانیم، یکی می‌گوید کن، می‌کنیم، یکی می‌گوید نکن، نمی‌کنیم. پس دین کجاست؟ پس ولایت کجاست؟ پس خدا کجاست؟ پس عقل کجاست؟ پس امانت کجاست؟ لامروت‌ها! من آخر دارم می‌بینم که

می‌گویم. این است که می‌گوید اگر با دین از دنیا بروی ملائکه آسمان تعجب می‌کنند.

این دین نیست که ما داریم. این دین نیست که ما داریم ردش می‌رویم. باید امر را اطاعت کنی. از امر اطاعت کردن به آنجا می‌رسی. باید شما فقط پرچم امر دستتان باشد. هر کاری برایتان پیش می‌آید ببینید [اگر] خدا و پیغمبر راضی هست، بکنید، نیست نکنید. آن وقت شما می‌شوید محبوب خدا. اگر شما امر را اطاعت کردی، والله امر هدایتت میکند. اگر شما اطاعت کردی، امر هدایتت می‌کند. آقا نکن به این مردی که این را قبول نمی‌کند. این عناد دارد. خیلی هدایت مهم است. ما خیال کردیم هدایت شده، خدا به پیغمبر گفت بلغ،

پاشو اینها را تبلیغ کن؛ اما هدایت با من است. توجه می‌فرمایید من می‌گویم چه؟ هدایت یعنی ولایت. ولایتت ثابت باید باشد. اگر ولایت ثابت باشد، آن وقت امر ولایت را اطاعت می‌کنی. حالا ببین چه کار می‌کنی. حالا شما که ولایت داری، حاجت یک برادر مؤمن را برمی‌آوری، هفتاد حج به تو می‌دهد. من چند تا از اینها را بگویم.

آمده خدمت جوادالائمه می فرماید: زیارت قبر پدر شما هفتاد حج، هفتاد عمره است، بعد گفت از این بالاتر؟ گفت: حاجت یکی را برآوردن. درست است؟ هیچ عملی پیش خدا ارزش به قدر سخاوت ندارد. چون که سخاوت اگر کافر باشی نجاتت می‌دهد. توجه فرمودید؟

سخاوت. کسی را اگر گمراه کنی، انگار عالمی را گمراه کردی. یکی را هدایت کنی، عالمی را اطاعت کرده‌ای. حالا سامری چقدر مردم را گمراه کرده، حالا موسی می‌خواهد او را بکشد، می‌گوید این را نکش، این سخی است. خدا حمایت از سخاوت می‌کند. اما خدا یک [بوی] گندی به او داد. اما منظورم این است که حمایت از او کرد. توجه فرمودید دارم می‌گویم چه؟ تا می‌توانید سخی باشید. اما اول به خودتان، عیالتان، پدر و مادرتان سخاوت داشته باشید. چرا می‌گوید اگر بگیری بخوابی، به این عنوان که حاجت برادر مؤمن را برآوری تا صبح پایت ثواب می‌نویسد؟ خیلی سخاوت بالاست. این آقای فرح‌زاد آمده بود آنجا از من سوال کرد که هیچ

حرفی من خلاصه طفره زدم به کتاب‌ها، هیچ چیزی از این بالاتر نیست. بعد قضیه زنبورعسل را من به او گفتم. گفتم آتش ابراهیم، دوازده فرسخ است، این نوکش را پر کرده می‌رود. کجا می‌روی؟ می‌روم آتش را خاموش کنم. برای چه؟ می‌گوید: به قدر وسعم. حالا در دهانش هم عسل خلق کرد، هم وحی به او می‌رسد. چطور به من وحی نمی‌رسد به حیوان می‌رسد؟ محض رضای خدا می‌کند. چرا؟ آتش یکی را خاموش می‌کند. هر چقدر که می‌توانی. این نیست که مرغ‌ها را ببری بگذاری در یخچالت. یکی‌اش را بده به همسایه‌ات، یکی‌اش را بده به او. متوجه‌ای دارم به تو می‌گویم چه؟ من نمی‌خواهم حرف خودم را بزنم. لعنت به من اگر

دروغ بگویم. امروز یکی دو تا گوسفند دوست عزیز ما داده است، من به قدر یک شب برداشتم. من هم خلاف می‌کنم، این هم درست نیست، این را به شما بگویم. من به قدر یک شب برداشتم گفتم حالم یک خرده حالا چیز است یک خرده بخورم. این امانت است به من داده، مال من که نیست. حالا این جمله را می‌خواهم بگویم، وقتتان را نگیرم ان‌شاءلله امیدوارم که عفو کنید.

حالا عزیز من، قربانت بروم، توجه فرمودید من دارم می‌گویم چه؟ حالا این ولایت هم پیش تو امانت است. باید مواظب باشی نه خودت خیانت کنی، نه بگذاری این خیانت کند. قربانتان بروم، خیلی ما باید توجه

داشته باشیم که ما ولایتمان القایی و نوشیدنی باشد و باور کنیم که فقط خداست و ولایت. دوباره تکرار می‌کنم امر خلق را اطاعت نکنیم، مگر امر خلق، امر خدا و پیغمبر باشد. آن نبی است، آن را باید اطاعت کنیم. اما اگر از خودش حرف بزند این نیست. ببین آنها توجه نداشتند شریح قاضی چه اندازه‌ای می‌تواند حرف بزند. توجه فرمودید دارم می‌گویم چه؟ (صلوات)

حالا قربانتان برم، فدایتان شوم، من یک قدری حرفم تند شد؛ اما تند نیست می‌خواهم شما تکان بخورید. بدانید ما یک‌قدری اینجوری هستیم. امشب شب قدر است. از خدا بخواهید ولایت ما القایی باشد، ولایت ما نوشیدنی باشد، خدایا ما تا حالا بد کردیم، خدایا ما تا

حالا نمی‌فهمیدیم، امام زمان، آقاجان ما، را یاور خودت قرار بده، ما را در خانه خودت قرار بده، امام زمان، ما را ضبط کن، ما یتیمیم، ما صغیریم، دست ما را بگیر. هر کاری هم که خواستید کنید، ان‌شاءالله به امید خدا، اگر خدا و پیغمبر راضی است بکنید، اگر نیست، نکنید. شما باید در اختیار ولایت باشید، نه ولایت در اختیار شما باشد. آن‌وقت شما بدانید کسانی که خلق را اطاعت کردند، تمامشان به چه بلایی مبتلا شدند. خیلی توجه کنید. شما خودتان خیلی آقایید. شما اگر اینطور باشید، امر را اطاعت کنی، آن وقت امر به تو پاداش می‌دهد، متقی‌ات می‌کند. وقتی متقی شدی، تمام اعمالت را خدای تبارک و تعالی قبول می‌کند. آن‌وقت خدا حمایت

از تو می‌کند، اشیاء حمایت از تو می‌کند، ملائکه حمایت از تو می‌کند، انس حمایت از تو می‌کند، جن حمایت از تو می‌کند، به کسانی که امر را اطاعت کرده اتصالی. تمام ممکنات خدا امر را اطاعت می‌کنند. تو هم باید امر را اطاعت کنی. توجه فرمودید. (صلوات)

بله! مثل دیشبی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) وقتی که آمد بیرون، همه مرغابی‌ها اینها همه صدا کردند، دامن علی را گرفتند. پس معلوم می‌شود مرغابی‌ها یک قدری می‌فهمند. ما وقتی خودمان را می‌گذاریم پیش حیوانات، {{توضیح|بنده خودم را می‌گویم}}، می‌بینم من حیوان‌ترم. خلاصه امیرالمؤمنین رو کرد، گفت: زینب، ام کلثوم، عزیزان من، یا اینها را آزاد کنید، یا اینها

را فراموش نکنید توجه کنید. حالا امیرالمؤمنین آمد و اذانش را گفت، خودش اذان گفت. بعد اذان، این آمد در مسجد دید این دمر خوابیده. دمر خوابیدن درست نیست. شیعه بر روی پهلو می‌خوابد، آنها [انبیاء] به قفا. دمر خوابیدن خوب نیست، کار شیطان است. دید دمر خوابیده، همچنین کرد، گفت می‌خواهی بگویم زیر عبایت چیست؟ حالی‌اش کرد. حالا ببین مقدسی و خلق چه کار می‌کند. اینها گفتند که سه نفر نباید باشند؛ یکی علی، یکی معاویه، یکی عمرو عاص. اینها هم‌قسم شدند یک شب اینها را بکشند. به معاویه شمشیر زدند، به او نخورد. یک خرده بهش چیز شد، عمروعاص هم نیامده بود، ابن ملجم امیرالمؤمنین را شهید کرد. این

ابن ملجم، {{توضیح|خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، من همیشه اسم ایشان را می آورم}} گفت: یا نبود یا کم نظیر بود، از اینجایش تا اینجایش پینه کرده بود، بس که خدا خدا می‌کرد. بس که این پوزش را به زمین می‌مالید، خدا خدا می‌کرد. اینقدر اشعار برای امیرالمؤمنین گفت. یک روز امیرالمؤمنین به او رسید به او گفت: مرادی تو کشنده من هستی. گفت: من را بکش، گفت: کاری نکردی. حالا توجه کن ببین من چه می‌گویم؟ این مقدسی است، گفت چرا؟ ما می‌خواهیم عبادت کنیم، اینها مانع عبادت ما هستند. ابن‌ملجم و شمر هم از خوارج بودند. عبادت بی علی، علی‌کشی است والله. توجه کنید. به این نماز شب‌ها، به این

عبادتهای...

خدای تبارک و تعالی این عالم را که خلق کرده، امر رویش کرده. امر به کل خلقت، به کل اشیاء، تا حتی ملائکه‌های آسمان؛ خدا امر کرد. اما اشیاء تا حتی ملائکه‌های آسمان آنها مخیر نیستند. بشر را خدا گفت اشرف مخلوقات، از برای مخیر بودنش گفت. رفقا، این مخیر بودن خیلی ابعاد دارد. دلم می‌خواهد رفقای عزیز توجه بفرمایید. مخیر بودن خیلی [ابعاد] دارد، اینقدر ابعاد دارد، می‌گوید اگر امر من را ترجیح به امر خودت دادی، هشت شرط به تو می‌دهد. بینایت می‌کند، دانشمندت می‌کند، خلاصه هشت شرط به تو می‌دهد. خلاصه اینقدر این ابعاد دارد. حالا ما حرفمان سر این

است که، امرهایی از برای بشر خدای تبارک و تعالی صادر کرده، هر چیزی را، سر جایش یک جزایی داده. یعنی یک سزایی داده، جزایی داده. آن‌وقت خدا هم گفته، به امر خدا، پیغمبر اکرم هم فرمود: من دو چیز می‌گذارم: یکی قرآن مجید، یکی عترت. اینها توام به هم هستند، امانت می‌گذارم. گفتم شما باید به امانت خیانت نکنی و نگذاری هم به این امانت خیانت شود. هیچ چیزی در این عالم از اینکه تو دست دهنده داشته باشی، یعنی به مردم کمک کنی [بهترا] نیست. آن وقت این ولایت، من به شما عرض کنم، یک شخصی آمد خدمت امیرالمؤمنین گفت: یا علی من تو را دوست دارم، گفت: آره. یکی پیش رفیقش نشسته بود، گفت ببین

علی چه کار می‌کند تا یکی می‌رود پیشش می گوید من هم تو را دوست دارم، من هم حالا می‌روم می‌گویم علی من تو را دوست دارم. یا امیرالمؤمنین، این آمد گفت، اول گفت: تو دروغ می‌گویی. گفت: چرا؟ گفت: من تو را دوست ندارم.

حالا دلم می‌خواهد توجه کنید من می.خواهم چه بگویم. پس ولایت اول باید به ما تجلی شود، تا ما ولایت را قبول کنیم. تا ولایت به تو تجلی نشود تو یک عناد داری با یک خیالی. می‌روی در عنادت، می‌روی در خیالت. اگر کسی هم حرف ولایت بزند، یک چیزی از آن درمی‌آوری. عزیز من، من از شما خواهش می‌کنم، کسی که اینجوری است با او نبرد نکنید. این که تجلی ندارد.

این پابند یک خلق است، پابند یک چیزی است، یک عنادی دارد و یک خیال. این اصلاً تجلی ولایت در قلبش نشده عزیز من. خود امیرالمؤمنین می‌فرماید. اگر تجلی شود خیلی مهم است؛ شما ارادةالله می‌شوی به توسط تجلی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌کند. مگر آصف نمی‌کرد؟ به چشم بر هم نزدن، تخت بالقیس را آورد. خودش ارادةالله می‌شود بشر اگر تجلی کند. می‌گوید حالا از کجا؟ می‌گوید که من ذراتی از علم کتاب دارم. کتاب یعنی قرآن، قرآن یعنی علی. «انا قرآن الناطق»، خود امیرالمؤمنین می‌گوید.

حالا حرف سر این است، این آقایان، اغلب این مردم، بالخصوص اینها که یک قدری دارا هستند، یعنی یک

چیزی دارند، اینها می‌آیند عبادت‌هایشان خیالی می‌شود. توجه کنید من چه می‌گویم! می‌رود کربلا، می‌رود حج عمره، امسال رفته مکه، امسال هم می‌رود. کجا می‌روی؟ تو قبولی نداری. تو خودت به خودت نمره دادی. تو باید امر را اطاعت کنی. تو بچه برادرت ندارد مسلمان، همسایه‌ات ندارد، قوم و خویشت ندارد. کجا می‌روی؟ امام حسین یک نامه به تو داده گفته این‌جور کن، آن‌جور کن. انداختی آنجا می‌گویی من دورت می‌گردم. چرا ما توجه نداریم؟ حالا روایتش را می‌خواهی برایت بگویم؟ به داوود خطاب شد: یا داوود من گنه‌کارها را بهتر از صدیقین می‌خواهم. گفت: خدایا، صدیقین دلشان به پشتشان چسبیده است. دائم

روزه‌انــد، می‌ریزنــد در بیابــان، خــدا خــدا می‌کننــد، صورتشـان را بـه خـاک می‌مالنـد، گفـت: مـال بهشـت می‌کننـد. مسلمان تـو مـال بهشـت می‌روی مکـه، مـال بهشت می‌روی حـج عمـره، مال بهشـت می‌روی کـربلا. کجا می‌روی؟ چرا امر را اطاعت نمی‌کنی؟ امر را اطاعت کن. به تو گفته که زیارت امام رضا، هفتاد حج، هفتاد عمره دارد. خدا رحمت کند آقای میلانی را، می‌گفت هر دفعـه امـام رضـا را زیـارت کنـی. حـالا بـبین می‌گویـد بـه جوادالائمه از این بالاتر هست؟ می‌گوید یک حاجت برادر مـؤمن را بـرآوری. چطـور حـاجت بـرادر مـؤمن را بـرآورده نمی‌کنـی؟ کجـا می‌روی؟ دل یکـی را خـوش کـن؛ امـام صادق می‌گوید دل من را خوش کرده، دل مادرم زهرا را [

خوش] کرده، والله من روزه‌ام، اگر کسی غیر ماه رمضان یعنـی الان مـن یـک چیـزی دروغ بگـویم، روزه فردایـم باطل است. من اینها را همه را بررسی کرده‌ام می‌گویم. می‌گوید دل من را خوش کرده، دل مادرم زهرا [خوش می‌شـود] دوازده امـام، چهـارده معصـوم دلـش خـوش می‌شود، دل یک نفر را پاشو خوش کن. بله خانم، حالا امسال رفتیم سال دیگر هم می‌رویم، آره می‌خواهی بروی آنجا روی تخت بخوابی، خانم، غسل آنجا را بکنی، آره تو بمیری! آره! آره! در سلسبیل هم راه به تو می‌دهند! برو. باید ما جمع کنیم این کارها را. ببین من چه می‌گویم! کسی نگوید حاج حسین می‌گوید مکه نرو، عمره نرو. نه! عوضی حالی‌تان نشود، باید جمعش

کنید.

من به قربان بعضی رفقا بروم، والله شرمنده‌اشان هستم، حرف زدن پیش اینها من شرمنده‌ام، جمعش می‌کند، افطاری‌اش را داده، انفاقش را کرده، خصوصی کار کرده، همه کارهایش را کرده، خب کربلایش را هم می‌رود، مکه‌اش هم می‌رود. تو حاج آقا چه کار کردی؟ می‌گوید من گنهکارها را از صدیقین بهتر خوشم می‌آید، حالا تو صدیقین هم شدی، خدا خوشش نمی‌آید از تو. خدا از گنهکار بیشتر خوشش می‌آید. [می‌گوید:] خدایا ما را بیامرز ما آمدیم در خانه‌ات. از معصوم سوال می‌کنند چرا؟ می‌گوید این محض بهشتش می‌کنند. کربلا می‌روی، اینجا می‌روی، محض بهشتت می‌روی. چرا

به قوم و خویشت نمی‌رسی؟ چرا به بیچاره‌ها نمی‌رسی؟ چرا به مستضعفین نمی‌رسی؟ مرتب مدل ماشینت را بالا می‌کنی، والله خیر نمی‌بینی. آقا امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) وصی رسول‌الله فرمود: ما دلمان می‌خواهد دوستانمان بخورند، ما نخوریم. شما هم بخورید، هم بخورانید. آقاجان من، عزیز من، تو اسم داری، چرا نمی روی خانه آن قوم و خویشت، بگوید این دایی‌ام است، این عمویم است، می‌خواهد دختر شوهر بدهد، پسرش را داماد کند. بی‌رحم بی‌انصاف! از قدمت هم حیفت می‌آید؟ این قدم در صراط می‌لرزد. عارت می‌شود بروی؟ حالا روایتش را بگویم برایت؟

دارایی نشسته بود پیش پیغمبر، یک فقیر آمد این

خودش را جمع کرد. پیغمبر گفت: چرا خودت را جمع کردی؟ ترسیدی از فقیری‌اش به تو بنشیند؟ گفت: من بد کردم. ثلث مالم را می‌دهم به این فقیر که من را راضی کند. می‌کنی؟ فقیر گفت: نه! گفت: نصف مالم را به تو می‌دهم، گفت: راضی‌ات نمی‌کنم، مالت را هم نمی‌خواهم. گفت: چرا؟ گفت: من هم مثل تو می‌شوم. چه خبر است دنیا؟ پاشو برو باباجان ماه مبارک رمضان است، افطارت را کن، برو خانه قوم و خویشهایت یک سری بزن، این بگوید این دایی من است، این عموی من است، فقیر است، دخترش را شوهر بدهد. آن چند وقت‌ها، من دو سه تا دوست دارم زاهدان، یک نفر آمد، من دیدم این که آمده همچین یک قدری آدم

می‌شناسد دیگر، شما الحمدلله همه‌تان مؤدب هستید، همه متشخص هستید، دیدم یکی از اینها مثل شماها می‌ماند، همچین خیلی لوده نیست. ما یک قدری صحبت کردیم، آوردم اینجا، گفتم: آقاجان اینکه یک چیز به قوم و خویش‌هایت می‌دهی، این نیست. یک وقت این قوم و خویشها احتیاج به وجود شما دارد، پاشو برو آنجا، این بگوید این است. آقا یک قدری از این حرفها زدیم، این وقتی رفته بود گفته بود این تمام افکار من را گفت، این کیست؟ چه جوری است؟ اتفاقاً یکی از وزرای درجه یک ایران بود، این با او آمده بود آنجا، این هم مهندس الهیات است. گفت من همین کار را می‌کردم؛ اما تصمیم گرفتم، این کار کنم که بروم خانه

قـوم و خویش‌هـایم. باباجـان، قـوم و خویش‌هـایت را لا بگیر، باباجان، به فکر باش قربانت بروم.

مـن آن چنـدوقت‌ها گفتـم یـک نفـر رفتـه بـود کـربلا، آن موقع بود که ششصد هزار تومان بوده، آن وقت یک بچه عمو دارد، والله بالله این اتاقش اصلاً کاهگل نـدارد. یـک نفر بود، اینجا پدرزنش هم نداشت، اینها در یک اتاق بودنـد، جهـاز بچه‌هـایش هـم در یـک اتـاق بـود، آمدنـد رفتند در این خانه. اصلاً کاهگل نداشت. این حالا ایـن را دعـوت کـرده، ایـن بـه غیـر اینکـه ایـن را آتـش بزنـد کـار دیگری نمی‌کند. لامروت! صد هزار تومان بده به ایـن، اتاقش را کاهگل کند. یک کار کن آبگرمکنش را درست کند. کجا می‌روی؟ چه کار می‌کنی؟ مال این است که

امـر را اطـاعت نمی‌کنـی. فـردا ایـن پول‌هـا از تـو گرفتـه می‌شود. حالا روایتش را می‌خـواهی؟ علی (علیـه السلام) آمـد سـر قبرسـتان، مرده‌هـا را گفـت: مرده‌هـا چطوریـد؟ گفت: من بگـویم یا شما می‌گوییـد؟ گفتنـد: یا علـی، تـو اولایـی بـه مـا. گفـت: بـدان مالتـان را قسـمت کردنـد، زنهایتـان هـم شـوهر رفتنـد، در آغـوش کـس دیگرنـد. گفتنـد: یا علـی ما بگـوییم، اگـر یـک چیـز دادیم، اینجـا برایمان مانده، اگر ندادیم ...

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: اغلب ایـن مردم این داراها، دستانشان را می‌جوند. اصلاً کارش ایـن اسـت می‌جـود می‌جـود می‌جـود، مـالش را دارد می‌بینـد دیگر. علی الخصوص این وارث‌های حـالا، بـه غیـر اینکه

ساز و تلویزیون بزنند، نمی‌دانم شطرنج بازی کنند، کار دیگری ندارند. خوش به حالت که برای اینها گذاشتی! یک قدری دستت را باز کن عزیز من، یک قدری بیدار شو، ماه مبارک رمضان است. ببین من چه دارم می‌گویم؟ خدا چه گفته، پیغمبر چه گفته؟ حالا اشخاصی که، می‌خواهم خدمتتان عرض کنم که، اینها عناد دارند و خیال، اینها با آن فرمایش امیرالمؤمنین آن تجلی ولایت در دلشان نمی‌شود. حالا اینها تجلی ولایت ندارند. آن وقت از ولایت یک حرفی درمی‌آورد. شما ببین این اشخاص همیشه هستند. حالا به پیغمبر اکرم، خدای تبارک و تعالی آیه نازل کرد، «الا وحی یوحی»، این پیغمبر همه‌اش حرف مرا می‌زند. دیدند نمی‌توانند

به حرف پیغمبر ایراد کنند، به خودش گفتند، گفتند این ابتر است. این به خود پیغمبر ایراد می‌کند، چون که هم عناد دارد هم خیال دارد. حالا یک دفعه خدا حمایت کرد، «ان شانئک هو الابتر». ای پیغمبر من آنها ابترند. من سلسبیل به تو دادم، کوثر به تو دادم. عزیز من بیا اطاعت کن، خدا حمایت از تو کند. بیا امر را اطاعت کن، خدا حمایت از تو کند. پس این اشخاص که اینجورند، خواهش دارم تمنا دارم، با آنها جدل نکنید. اگر بهترش را بخواهی بفهمید، شما که می‌فهمید، بهترش را بخواهیم بفهمیم، خدا به پیغمبر گفت: یا محمد، (صلوات) پاشو تبلیغ کن، اما هدایت با من است. تو می‌خواهی این را هدایتش کنی. خب، یک دفعه به او

گفتی قبول نکرد ولش کن. اگر خیلی بهش بگویی، افکارت را می‌خواهد به دست بیاورد. پس این بنده خدا تجلی ولایت در قلبش نیست، عناد دارد، خیال دارد، یک بتی هم برای خودش درست می‌کند. یکی را بت می‌کند. این.... نمی‌خواهم بگویم، تو چه‌کاره‌ای؟ چه استفاده‌ای از آن کردی؟ تو چه کاره‌ای؟ .... تو چه استفاده‌ای از آن کردی؟ چرا نمی‌روی پی کارت؟ چرا بیدار ما نمی‌شویم؟ چرا رد خلق را می‌گیری؟ تو رد خلق را گرفتی عزیزم، علی در قلبت تجلی نخواهد کرد. (صلوات)

شما حسابش را کن در این عالم، هر کسی که امر را اطاعت کرد به جایی رسید، هرکس هم نکرد سقوط کرد.

«السلام علیک یا مطیع لله و رسوله، عبد الصالح، المطیع لله و رسوله»، امام زمان می‌گوید پدر و مادرم به قربانت. تو هم بیا همین‌جور شو. من حرف دیگر ندارم با شما. من دلم می‌خواهد شما جوری شوید که امام زمان بگوید پدر و مادرم به قربانت. بیا جانم امر را اطاعت کن. قربانتان بروم، فدایتان شوم، عزیزان من، بیایید حرف بشنوید. اطاعت امر خیلی مهم است. تمام کسانی که در عالم سقوط کردند امر را اطاعت نکردند. حالا شما اگر، منظورم این است، امر را اطاعت کردید ببین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چه می‌گوید، می‌گوید: یا کمیل دست و جوارح خودت را بگذار پیش خدا. حالا کی به او گفت؟ اول آمد گفت که ما الحقیقة؟ گفت: تو

چشم حقیقت. حقیقت خود امیرالمؤمنین است، گفت چشم حقیقت، دنبال کرد. بیایید ولایت را دنبال کنید، خسته نشوید. آخرش رستگار می‌شود آدم. شما هم اگر که مثلا الان درس می‌خوانی، باید آقاجان دنبال کنی درست را، تا مهندس بشوی، تا لیسانسه بشوی. اگر یک روز بروی یک روز نروی نمی‌شود. ولایت را باید دنبال کرد. یعنی خدا خدا کنی، در خانه‌اش بروی، حالا امیرالمؤمنین [را] رها نکرد، حالا [کمیل] فهمید نه بابا، خود علی است. حالا می‌گوید کمیل جان، دست و جوارح خودت را نزد خدا بگذار، می‌گذارد در نزد خدا. یعنی چه؟ یعنی بگذار آنجا. حالا خدا به تو برمی‌گرداند. من یک دفعه دیگر یک اشاره‌ای کردم. روی مناسبتش

می‌گویم، حالا به تو برمی‌گرداند. برمی‌گرداند یا نه؟ اما این دست و جوارحی که به تو داد، باید در فرمان خدا بگذاریم، بدان این امانت است. آن وقت شما را فرمانده می‌کند. یعنی فرمانده تمام این اجزای بدنت می‌شوی. آن وقت چه وقت فرمانده می‌شود؟ حالا وقتی تجلی به تو شد، آن وقت به قلبت تجلی می‌شود، نه به دلت. دل شیطان است. هر کاری که دلت خواست غیر امر است، بدان امر شیطان است. هر کاری. چون که شیطان در دل ماست، در قلب ما نیست. حالا امیرالمؤمنین وقتی اینها را برگرداند به تو، آن وقت این قلب شما مقر تجلی می‌شود. همین ساخت که من گفتم که عرش خدا مقر است، از آنجا فرمان صادر می‌شود به کل خلقت. اما در

مکه، مقر است فرمان می‌دهد به دنیا. آن وقت این دیگر مبطل به جا نمی‌آورد. تو باید عزیز من اگر شیعه‌ای، مبطل به جا نیاوری. نه گناه نکنی، اصلاً مبطل هم به جا نیاوری، تا [به جا] آوردی فوری توبه کن. حالا اگر واقع اینجوری شدی، آن‌وقت می‌روی در فرمان. همان‌طور که در فرمان خدا بودی، دست و جوارحت را گذاشتی، خدا به تو برمی‌گرداند. به چه برمی‌گرداند؟ می‌گوید امر را اطاعت کن. امر کیست؟ آن که در قلب توست. مگر نمی‌گوید: «قلب المؤمن عرش الرحمن»، از آنجا به تو فرمان صادر می‌شود. به دستت، به پایت، به چشمت. اگر در فرمان باشی، والله گناه نمی‌کنی. آقا فرمان خدا گناه می‌کند؟ فرمان خدا نگاه

به زن مردم می‌کند؟ فرمان خدا اصلاً خیال گناه نمی‌کند.

پس شما من دلم می‌خواهد عزیزان من فرمانده بشوید. دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار به تو برمی‌گرداند. وقتی برگرداند، آن دست و جوارح تحویل آن قلب سلیم می‌شود. یعنی عرش خدا مقر است، قلب تو هم مقر است. آن وقت این یک مقر است، شیطان هم مقر دارد. دلت مقر است. هر کاری مقر دارد. هر کاری دلت خواست، امر نخواست بدان امر شیطان است. الان به تو می‌گوید یک چیزهای ناجور بخر، خب می‌خری امر شیطان را اطاعت کردی. چون که آن چیز ناجور یک چیزی دارد، آن چیز ناجور یک فایده‌ای دارد برایت، یک

تولیدی دارد، تولیدش هم بد است. تا زمانی که آن هست پایت می‌نویسد. مثلاً آن موقعی که کاسب بودم، اگر هر جوری که می‌شد، چوبی که برای آنتن رادیو است، نمی‌فروختم. یک دفعه دو تا طلبه آمد، آنها با هم گفتند، خیلی هم ابعادی داشتند، گفتند این چوبها را می‌خواهیم برای تلویزیون. اگر چوب برای بیرق می‌خواست می‌دادم، اگر نمی‌دانستم می‌دادم. اما گفت. گفتم آقاجان من نمی‌فروشم. گفت: نمی‌فروشی؟ گفتم آقا سه تا کار می‌توانی کنی. گفت: هان؟ گفتم کار اولت این است که می‌گذاری می‌روی، هم تو راحتی، هم من. این کار اول. نه خودت را اذیت کن نه من. کار دومت این است که می‌روی کلانتری. کار سومت این است که

می‌روی دادگاه انقلاب. کار دیگر که نمی‌توانی کنی. هیچ‌چیز! اینها سرهاشان را زیر انداختند رفتند. چرا؟ این که وصل می‌شود به آن، تا زمانی که به این وصل است پای تو گناه می‌نویسند. به کجا وصل می‌کنی تو؟ چه کار ما داریم می‌کنیم؟ تولید خلق هم همین است. وقتی که رفتی آنجا، آنچه که تولید دارد، تو نصیبت می‌شود. پس ما باید چه کنیم؟ ما باید امر را اطاعت کنیم. اگر مطیع امر باشی والله فرمانده‌ات می‌کند. هم اینجا فرمانده‌ای، هم آنجا. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ رفقای عزیز، قربانتان بروم این حرفها را بشنوید. پاشوید! تو که دم از علی می‌زنی ببین علی چه کار می‌کرد؟ علی می‌رفت در خرابه‌ها سر به فقرا می‌زد. کجا

از اول ماه رمضان سر به فقرا زدیم؟ کجا می‌روی به یک بینوا رسیدی؟ عارت هم می‌شود که بگویی قوم و خویش من است. یک چیز هم طلب داری. چرا؟ ما باید سنخه شویم. در هر ابعادی به ائمه باید سنخه شویم عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم. (صلوات)

امیدوارم در قلب مبارک شما امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) یک تجلی کند. خیلی این ابعاد بالا می‌رود. اگر تجلی نکند من به شما گفتم، دوباره تکرار می‌کنم، اشخاصی که یک ذره عناد دارند یک دفعه به آنها گفتی، بس است، دیگر با آنها جدل نکن. این نمی‌تواند بیاید ولایت را قبول کند. آخر شما ولایت را یک چیز کوچکی ما می‌بینید. والله، آن حقیقت ولایت را ما درست

نمی‌بینیم. مگر ولایت یک جوری است که زود ما بتوانیم قبول کنیم یا زود قبول کنیم و به آغوش بکشیم. ببین چه جور است؟ هفت میلیون قبول نکردند، چهار نفر قبول کردند. حالا این مردم از همان هفت میلیون نفرند. اینها دم از ولایت می‌زنند. نه ولایت و حقیقت ولایت تجلی شده باشد. اگر تجلی ولایت شود دیگر اینقدر دنیاپرست نیستی.

الان یکی از این مهندس‌ها، پیش من نشسته بود، حرف خوبی زد، گفت اینکه آدم صدقه و اینها را نمی‌دهد می‌گوید که مالم کم می‌شود! آن عقیده واقعی را نداریم. خیلی حرف خوبی زد، ما ممنونش هم هستیم، استفاده از محضرشان کردیم. حقیقت همان است. پدرم، عزیز

من، ببین من دارم چه به تو می‌گویم. آنها چه کار می‌کردند؟ آخر، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: دنبال یک چیز بروید که آخر داشته باشد، تجدد که آخر ندارد. تجدد آخر ندارد، مرتب باید بروی. می‌گفت: در تهران یک مردی است، از این پیراهن‌ها [گرفته بود] می‌دوید. مرد متشخصی بود، گفت چرا اینقدر می‌دوی؟ گفت می‌ترسم بروم خانه، مد عوض شده باشد، خانم بگوید برو یکی دیگر بیاور. این تجدد! این تجدد دیگر! می‌رود از ترس خانم می‌دود! کجاییم؟ (صلوات)

عزیز من، اگر بخواهید رستگار شوید در این زمان، قانع و راضی باش. یعنی کسی که قانع و راضی شد خدا

خوشش می‌آید. تمام مردم خوشش می‌آید، حالا حرف من این است بیاییم خودمان را از اشیاء جدا نکنیم. تمام اشیاء فرمان خدا را می‌برند. تو بیا از اشیاء جدا نشو. جلو اشیاء فردای قیامت خجل‌زده نباشیم. من والله، یک پاره‌شب‌ها می‌گویم که بگویم سگم، خدا به من می‌گوید خب، سگ اصحاب کهف فرمان برد. بگویم خرم، می‌گوید که خب، خر بلعم فرمان برد. هر چه می‌روم بگویم من هستم، می‌گویم نه، خدا جواب به من می‌دهد، من هم زرنگی می‌کنم، می‌گویم من یک موجودی هستم تو مرا خلق کردی، تو کار لغو نمی‌کنی، بالاخره ما را خلق کردی، حالا دستم را بگیر، حالا دستم را بگیر. حالا من را در پناه خودت راه بده.

عزیز من فدایتان شوم ببینید من چه می‌گویم. حالا اگر شما امر را اطاعت کردی، ببین می‌گویم چه، می‌شوی امرالله، می‌شوی امر خدا. حالا وقتی شدی امر خدا، تجلی به تو شد، می‌شوی ارادة‌الله. اراده کنی می‌شود. ببین آصف می‌گوید که من ذره‌ای از قرآن دارم. می‌شود ارادة الله، تخت بالقیس را می‌آورد. یک وقت شدی ارادة الله، حالی‌ات نیست. یک کاری می‌خواهی کنی می‌شود. اراده می‌کنی می‌شود. شدی ارادة الله. حالا که شدی ارادة الله، اراده را هم باید به امر خدا کنی. توجه فرمودید. آن اراده را هم باید به امر خدا کنید. ببین امیرالمؤمنین به قول ما چقدر زرنگ است، حالا که می‌خواهد خورشید را برگرداند، به رسول‌الله می‌گوید،

رسـول‌الله می‌گویـد برگـردان. چـرا؟ «ان الله و ملائکتـه یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیـه و سلموا تسـلیما». (صـلوات) حـالا درآن زمـان کـه دارد جنـگ می‌کند امیرالمؤمنین تسلیم است درباره پیغمبر، چون کـه خـدا گفتـه تسلیم شـو، ایـن هـم تسلیم شـد. تـوجه فرمودید؟ شما عزیز من باید تسلیم باشیم. چه کاره‌ای تو از خــودت حـرف می‌زنــی؟ چــه کــاره‌ای ایــن کارهــا را می‌کنی؟ امر خدا را بایـد اطاعت کنـی. امر خدا کیست؟ امیرالمـؤمنین، بایـد اطـاعت کنـی. «الیـوم اکملـت لکـم دینکم»، حـالا ببین امیرالمؤمنین چـه می‌گوید؟ بـه فقرا رسیدگی می‌کند، بکن. دست یک بینوا را می‌گیرد، بگیر. کجا پامی‌شوی دوباره می‌گویم کجا هر سال می‌روی تو؟

آخر چه کار می‌خواهی کنی؟ والله من یک دفعه دیگر هم گفتم، یکی است دو دفعه کربلا رفته، یک زن مثل باران گریه می‌کرد. حالا هم ندارد چیزی، گفت کاش پولش را به من داده بود من دخترم را شوهر می‌دادم. دخترش شده بیست سال، بیست و دو سه سال، هر که می‌آید می‌گوید نه، خب چیزی ندارد! خب بده به این، لامروت! کجا؟ مال بهشتت کار می‌کنی؟ صدیقین را بزن کنار. یک گنهکار بهتر از توست. بالاترش را بگویم، روایت صحیح داریم هیچ‌کس از منافق، فاسق و فاجر...

یا علی